

مهاجران

آینده نگری

در بلاد حکیم چند حکمت کده (همان دانشگاه خودمان) وجود داشت که برای خودشان اسم رسمی به هم زده بودند. معروف ترین شان «دانشگاه بلاد» بود که سردرش شبیه سکه های همان دوران بود و کنارش هم پر بود از کتابفروشی. دیگری دانشگاهی بود موسوم به «اشرف» که در واقع از همه حکمت کده های بلاد شریف تر بود. البته حکمت کده های کاملاً آزاد و پیام زور و... هم داشتند که بالاخره سر کسی بی کلاه نماند. با همه این احوالات حکیم به خاطر شوهر عمه اش که در بلاد دیگری آن طرف آب زندگی می کرد؛ دوست داشت بورسیه شود برای حکمت کده های آنجا. احساس می کرد اگر این طرف بماند مجبور است برود سراغ مشاغل ساده و کم درآمدی مثل نویسندگی، آشپزی، تعمیرکار ماشین یا حتی راننده الاغ های اینترنتی و خلاصه خیلی آینده خوبی برای خودش متصور نبود ولی مطمئن بود که اگر برود آن ور آب، بعد از فارغ التحصیلی، هیچی نشود لاقل برای خودش می شود یک «writer» یا «Chef» یا «Car repairman» و دیگر هیچ کدام هم نشود، می رود سر شغل شریف driving و این خیلی برای یک جوان جویای نام مهم است که شغل خوبی داشته باشد. شاید با خودتان بگویید این شغل ها همان مشاغل بود به زبان انگلیسی؛ ولی اصلاً حواس تان نیست که وقتی به خارج می روی همه چیز فرق می کند. گدهای خارج هم وضع شان از گدهای داخل بهتر است.

بورسیه

حکیم که از بدو تولد حکیم بود و با این که هنوز پا به هیچ حکمت کده ای نگذاشته بود؛ همه او را حکیم صدا می کردند، برای شرکت در آزمون ورودی حکمت کده ها که اسمش کنکور بود؛ خیلی کارهای زیاد انجام داد. هم همه کتاب های مافیای کنکور را خرید و خواند، هم در تمام آزمون های چند مرحله ای ثبت نام کرد و هم به بهترین مکتب خانه بلاد رفت و خلاصه هرکاری کرد که اول برود در «اشرف» بعد از آنجا برود خارج. تقریباً آن زمان ها حکمت کده اشرف یک چیزی بود شبیه ترکیه امروزی که هرکسی می خواست برود خارج، اول می رفت آنجا یک لیسانسی چیزی می گرفت بعد خودش را بورسیه می کرد در حکمت کده های خارج.

البته شوهر عمه حکیم راه های ساده تری هم برای این کار به او یاد داد؛ مثل این که برود جلوی نظمیه بلاد و حرف های کاملاً سیاسی بزند و به همه چیز بلاد توهین کند و بعد سریع از مرز خارج شود تا خود خارجی ها او را بیاورند پیش خودشان و قربان صدقه اش هم برونند و لقب زیبای پناهنده هم نصیبش شود. ولی خب حکیم خیلی تنبل بود و وقتی باشد رفت جلوی نظمیه و دید هرچی شلوغ می کند اتفاقی نمی افتد و آشوبی به پا نمی شود برگشت خانه. البته یک فیلم هم برای یکی از دوستان شوهر عمه اش به نام «مسی» فرستاد و جلوی نظمیه کلاهش را از سرش برداشت ولی این هم افاقه نکرد. حکیم عاقبت توانست خودش را به «دانشگاه ملی سن مارکوس» در رم برساند. خوشبختانه با توجه به توانمندی های زیادی که داشت به او اجازه دادند در هر رشته ای که دوست دارد ادامه تحصیل بدهد و این که مجبور بود کفش های اساتید را واکس بزند و ظرف های سلف سرویس را بشورد هیچ ربطی به هیچ چیزی نداشت. این هم که سر کلاس ها نمی رفت به این علت بود که چون همه چیز را خوب بلد بود دیگر نیازی نبود در کلاس ها شرکت کند. این هم که از کارنامه و نمره و فارغ التحصیلی خبری نبود به دلیل مناعت طبع حکیم بود و اساساً همه چیز خارج خیلی خوب بود و این که حکیم بعد از چند سال، دست از پا درازتر به بلاد خود برگشت هم نه به ما ربط دارد نه به خود حکیم و اصلاً چه معنی دارد آدم در زندگی کسی که چند سالی را در خارج زندگی کرده فضولی کند؟!

هیچ جا خونه خود آدم نمیشه

حکیم که به بلاد برگشت، برایش کوچه ها را چراغانی کردند و پدر حکیم چند شبانه روز جشن و پایکوبی برپا کرد. البته وقتی فهمید پسرش یک کلاس درس اضافه هم نخوانده کمی عصبانی شد و حکیم یک ماه و نیم در شفاخانه بستری شد. بعد از آن دوباره به فکر ادامه تحصیل افتاد. برای این که جبران گذشته را هم کرده باشد کلی ایده و فکر که از آن طرف آب با خودش آورده بود به طرح های چند صد صفحه ای تبدیل کرد و نزد اساتید آورد؛ اساتید نمره های زیادی به او دادند و ستاره دارش هم کردند و کلی ادا و اطوار دیگر هم سرش در آوردند و او را ترغیب کردند که طرح هایش را برای برخی مسئولان بلاد هم ببرد. یک روز حکیم از صبح علی الطلوع شروع کرد سر زدن به همه مسئولان امر و خب خیلی زود ظرف یک ماه و نیم توانست وقت ملاقات بگیرد. شاد و خندان طرح هایش را به آقای که همه می گفتند «این از همه مسئول تره» برد و با استقبال زیاد او مواجه شد. آن قدر که هندوانه زیر بغلش گذاشتند دیگر مطمئن شده بود که به زودی از ایده او حمایت می شود. فقط در پایان از او خواستند شماره اش را نزد منشی بگذارد و برود تا با او تماس بگیرند. در حکایات آمده است که پیرمردی صد و چند ساله در حوالی میدان رازی تهران، به این سمت و آن سمت می رود و منتظر تماس از طرف آقای است به نام مسئول امر. خیلی ها معتقدند این همان حکیم است که طرح هایش را داخل پیت حلبی می سوزاند تا شب ها از سرما در امان باشد ولی ناامید نمی شود و هرگز هم هوس خارج رفتن ندارد.



سند کمپانی و برگ سبز سواری پژو ۴۰۵ جی ال ایکس
مدل ۱۳۸۰ رنگ یشمی متالیک شماره موتور
22528004079 شماره شاسی 80303643
شماره پلاک ۸۵۱ ق ۶۱ ایران ۷۹ به نام حاتم عطائی
عمار لو مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

سند و فاکتور فروش هیوندای سانتافه ۲۴۰۰
مدل ۲۰۱۵ به شماره موتور C4KEEU444235
شماره شاسی KMHSU81C2FU381870
به شماره انتظامی ۹۱ - ۵۲۳۳۰۷۶ به نام رامین
تارنگ مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می باشد.

برگ سبز، برگ کمپانی، کارت ماشین و کارت سوخت
خودرو سمند ال ایکس مدل ۱۳۸۶ رنگ طوسی
نوک مدادی به شماره شاسی 73207194 و شماره موتور
12486050334 و شماره پلاک ۲۶ م ۱۲۷۱ ایران ۱۱
بنام عبدالغفار دهقانی سامانی مفقود فاقد اعتبار می باشد.

کلیه مدارک (سند کمپانی، برگ سبز، سند قطعی
کارت سوخت و کارت بیمه) پژو ۴۰۵ جی ال ایکس آی 8/1
مدل ۸۵ به شماره موتور 12485023277 شماره شاسی
14298636 شماره انتظامی ۹۱ - ۱۲۹ ج ۲۲ به نام
عزت بکروی اردبیلی مفقود گردیده و از درجه اعتبار
ساقط می باشد.